

شماره ۱

فریدون چو شد بر جهان کامگار
ندانست جز خویشان شهریار
به رسم کیان تاج و تخت مہی
بیاراست با کاخ شاهنشہی
به روز خجسته سر مہرمہ
به سر بر نہاد آن کیانی کلاہ
زمانہ بیاندوہ گشت از بدی
گرفتند ہر کس رہ ایزدی
دل از داوریہا برداختند
به آیین یکی جشن نو ساختند
نشتند فرزندگان شادکام
گرفتند ہر یک ز یاقوت جام
می روشن و چہرہ شاہ نو

جهان نو ز داد و سر ماه نو
بفرمود تا آتش افروختند
همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست
تن آسانی و خوردن آیین اوست
اگر یادگارست ازو ماه مهر
بکوش و به رنج ایچ منمای چهر
ورا بد جهان سالیان پانصد
نیفکند یک روز بنیاد بد
جهان چون برو بر نماند ای پسر
تو نیز آز مپرست و انده مخور
نماند چنین دان جهان برکسی
درو شادکامی نیابی بسی
فرانک نه آگاه بد زین نهان

که فرزند او شاه شد بر جهان
ز ضحاک شد تخت شاهی تهی
سرآمد برو روزگار مهی
پس آگاهی آمد ز فرخ پسر
به مادر که فرزند شد تاجور
نیایش کنان شد سر و تن بشست
به پیش جهانداور آمد نخست
نهاد آن سرش پست بر خاک بر
همی خواند نفرین به ضحاک بر
همی آفرین خواند بر کردگار
بر آن شادمان گردش روزگار
وزان پس کسی را که بودش نیاز
همی داشت روز بد خویش راز
نهانش نوا کرد و کس را نگفت

ز یزدان همی خواستند افرین
بران تاج و تخت و کلاه و نگین
همه دست برداشته به آسمان
همی خواندندش به نیکی گمان
که جاوید بادا چنین شهریار
برومند بادا چنین روزگار
وزان پس فریدون به گرد جهان
بگردید و دید آشکار و نهان
هران چیز کز راه بیداد دید
هر آن بوم و برکان نه آباد دید
به نیکی بست از همه دست بد
چنانک از ره هوشیاران سزد
بیاراست گیتی بسان بهشت
به جای گیا سرو گلبن بگشت

از آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندر آن نامور بیشه کرد
کجا کز جهان گوش خوانی همی
جز این نیز نامش ندانی همی